

تحصیل کرده

نوشته تارا وستور

ترجمه رعنا موقعی

بهترین کتاب سرگذشت نامه سال ۲۰۱۸ در سایت گودریدز
رتبه اول بهترین فروش ترین کتاب نیویورک تایمز در سال ۲۰۱۸
پرفروش ترین کتاب در سایت آمازون در سال ۲۰۱۸



نشر استاک
STAK PUBLICATION



نشر ستاک
SETAK PUBLISHING HOUSE

عنوان و نام پدیدآور: تحصیلکرده/ تارا وستاور؛ مترجم: رعنا موقعی	تارا وستور، تارا
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۸۳۶-۲۶-۵	Westover, Tara
مشخصات ظاهری: ۴۶۸ صفحه	موضوع: زنان - ایران - آلمان - آلمان غربی - گذشتهام
موضوع: زنان - ایران - آلمان - آلمان غربی - گذشتهام	وضعیت فهرست‌ریسی: فیا داشت: عنوان اصلی: [2018]. Educated: a memoir.
موضوع: زنان - ایران - آلمان - آلمان غربی - گذشتهام	شناسه افزوده: موقعی، رعنا، مریم
موضوع: زنان - ایران - آلمان - آلمان غربی - گذشتهام	رده بندی دیویی: ۳۷۰/۰۹۲
موضوع: زنان - ایران - آلمان - آلمان غربی - گذشتهام	شماره ثبت: ۵۳۱۵۸۷۰

تحصیلکرده Educated

تارا وستور ترجمه از: رعنا موقعی



مجموعه کتاب های افرا

ویرایش: نیوشا پیمان مدیر هنری: پرهام عرب

حروف چینی، صفحه‌آرایی و نمونه‌خوانی: بخش تولید نشر ستاک

چاپ اول ۱۳۹۸ شماره نشر: ۱۵۸ شمارگان: ۵۵۰ نسخه، قیمت: ۵۹۰۰۰ تومان

نشر ستاک | تلفن: ۰۹۱۲۰۷۲۷۲۸۸

www.setakpub.ir



setakpub



setakpub

Email: setakpub@gmail.com

فروش اینترنتی: www.setakbook.ir

همه حقوق چاپ و نشر این اثر برای «نشر ستاک» محفوظ است.

تکثیر، انتشار، بازنویسی این اثر یا قسمتی از آن به هر شیوه، از جمله فتوکپی، الکترونیکی، ضبط و ذخیره در سیستم‌های بازیابی، اقتباس ناعادی و سینمایی و بخش، بدون دریافت مجوز قبلی و کتبی از ناشر ممنوع است.

این اثر تحت حمایت «قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان ایران» قرار دارد.

مقدمه

من بر روی واگس قرمز رنگ قطار که متروک و جدا افتاده در کنار انبار، رها شده است، ایستادم. شدت باد باعث می‌شود موهایم همچون تازیانه به صورتم برخورد کند و سرما از میان یقهٔ باز پیراهنم به داخل یورش ببرد.

باد و بوران در نزدیکی کوه شدد است، این‌طور به نظر می‌رسد این قلّه کوه است که هوا را با چنین شدتی به بیرون می‌فرستد. آن پائین، درّه آرام و بی‌جنبش است، اما در همین زمین که درّه آرام است، مزرعهٔ ما در رقص است: درختان بزرگ با برگ‌های به‌زنی شکل به آرامی در نوسانند، بوته‌های خار و آن گیاهان کوچکی که فقط در نواحی خشک آمریکا می‌رویند، مرتعش و لرزان با هر وزش باد و خوک‌ترین جریان هوایی خم می‌شوند. پشت سرم به سمت بالا، پله‌ای است آرام و رام که گویی خودش را به پائین کوه بخیه زده و به آن متصل شده است. اگر به بالا نگاه کنم می‌توانم شمایل تیره و مبهم آن پرنسس هندی را بینم. تپه انگار با گندم‌های وحشی، آسفالت شده. اگر درختانی که برگ‌های سوزنی شکل دارند و آن گیاهان کوچک را سولیست^۲ در نظر

^۲ نوازنده‌ای که به تنهایی اجرا می‌کند. در واقع تکنوازی می‌کند و با خواننده‌ای که تک‌خوان است و نغمه‌خوانی نمی‌کند.

بگیریم، خوشه‌های گندم مانند سپاهی از رقصندگان باله هستند. هر خوشه دیگر خوشه‌ها را با حرکاتی تند دنبال می‌کند، باد و بوران شدید سرهای طلایی آن‌ها را به سمت جلو هل می‌دهد و یک میلیون بال‌رین، یکی بعد از دیگری خم می‌شوند. رقص و خم شدن این خوشه‌ها یک دقیقه بیشتر دوام ندارد، آن هم تنها کسی که نزدیک است و در بطن این باد و بوران قرار دارد، قادر به دیدن آن خواهد بود.

در سرازیری تپه به سمت خانه به راه افتادم. من شاهد نوعی متفاوت از حرکت و جنبش هستم، سایه‌های بلند به سختی در جریان باد در حرکتند. الان احتمالاً باد ما را از خواب برخاسته‌اند و هوا را محکم می‌زنند. می‌توانم مادرم را تصور کنم که اطراف اجاق می‌پلکد و منتظر آماده شدن پنکیک سبوس‌گند است. پدرم نیز کنار در پشتی قوز کرده و بند بوتین‌هایش که جلوی پنجه‌های آن‌ها بسیار محکم است را می‌بندد و با آن دستان پینه‌بسته‌اش دستکش‌های جوب‌کاری‌اش را می‌پوشد. در مسیری که آن پائین، سر راهم قرار دارد سبوس‌مدرسه را می‌بینم که بدون اینکه توقف کند به راه خود ادامه می‌دهد.

با اینکه هفت سال بیشتر ندارم، اما خوب می‌دانم آنچه بیش از هر چیز دیگری خانواده‌ام را از دیگر خانواده‌ها متفاوت می‌کند این است که ما به مدرسه نمی‌رویم.

پدرم نگران است دولت، ما را به زور به مدرسه بفرستد، اما دولت نمی‌تواند ما را به زور به مدرسه بفرستد زیرا از وجود ما بی‌اطلاع است. چهار بچه از هفت بچه پدر و مادرم شناسنامه ندارند. هیچ پزشکی از تولد ما وجود ندارد و پرونده پزشکی هم نداریم زیرا ما در خانه به دنیا آمده‌ایم و هرگز چشمانمان به جمال یک پرستار یا یک دکتر روشن نشده، هیچ گزارش و پرونده‌ای هم از مدرسه ما در دست نیست زیرا هرگز پایمان را داخل کلاس درس نگذاشته‌ایم. وقتی نه ساله شوم یک شناسنامه البته با تأخیر برای من صادر خواهد شد، اما در این لحظه با توجه به

قوانین ایالت آیداهو^۳ و دولت فدرال، بنده وجود خارجی ندارم. قطعاً من وجود خارجی داشتم، البته که وجود داشتم. من در حالی بزرگ شدم که خانواده من خودش را برای روز موعود آماده می کرد. من مانند یک دیده بان به تماشای خورشید می نشستم تا غروب کند و ماه در پس قرمزی ناشی از غروب خورشید بیرون بیاید. تابستان هایم به در بطری ریختن هلوها و زمستان هایم به فراهم کردن آذوقه می گذشت. همه این کارها به این دلیل بود که اگر روزی دنیای انسان ها به پایان رسد، خانواده من دوام بیاورد و بتواند به زندگی خود ادامه دهد.

من در دل کوهستان و با آهنگ موزون طبیعت تحصیل می کردم. آهنگ موزونی که هرگز تغییری بنیادی در آن رخ نمی داد و تغییرات آن، دوره ای و موقت بود. همان خورشید همیشگی هر روز صبح پدیدار می شد، بر فراز دره طلوع می کرد، در پشت قله ناپدید می شد. برف زمستانی همیشه در بهار آب می شد. زندگی ما مانند یک چرخه بود، چرخه ای از روزها، فصل ها. چرخه ای از تکراری و همیشگی که وقتی اتفاق می افتاد و چرخه کامل می شد، انگار صد هیچ تغییری اتفاق نیفتاده بود. من بر این باور بودم که خانواده من نیز جزئی از این چرخه ابدی و فناپذیر بود و ما نیز به نوعی ابدی و جاودان به دیدیم، اما جاودانگی فقط به کوهستان تعلق داشت.

داستانی در مورد قله بود که پدرم عادت داشت برای ما تعریف کند. آن قله، پیر اما باشکوه بود و مانند منار یک کلیسای جامع بر فراز کوه ایستاده بود. در حد فاصل این کوه، کوه هایی بلندتر و اسکاتر قرار داشتند، اما این قله بود که مانند هنر دستی، زیبا و شکیل بود. شالیه اش به فاصله یک مایل گسترده شده بود، پیکر تیره اش از دل خاک بیرون آمده و منار بی نقص و مخروطی شکلش سر به آسمان برافراشته بود. از دور که به کوه نگاه می کردی می توانستی هیکل زنی را ببینی که پاهایش به شکل دو دره عمیق و بزرگ بودند و موهای افشانش همان صنوبرهایی

^۳ ایالتی است از ایالت های غرب آمریکا. مرکز و شهر بزرگ آن یوپی است.

بودند که در شمالی‌ترین قسمت قله قرار داشتند. نحوه ایستادنشان آمرانه بود، گویی داشت دستور می‌داد و امر و نهی می‌کرد. یکی از یاهایش را مقتدرانه به سمت جلو پرتاب کرده بود و این گامی که به سمت جلو برداشته بود، بسیار بلند و بزرگ‌تر از یک گام معمولی بود.

پدرم اسم او را «پرنسس هندی» گذاشته بود. او هر سال وقتی برف مستانی شروع به آب شدن می‌کرد، درحالی‌که صورتش رو به جنوب بود بازگشت گاوهای وحشی به درّه را تماشا می‌کرد، پدیدار می‌شد. پدر می‌گفت، هندی‌های چادرنشین با پدیدار شدن پرنسس می‌فهمند که بهار از راه رسیده است، آب شدن برف‌های کوه برای آن‌ها این پیام را در بر دارد که زمستان تمام شده و وقت آن رسیده که به خانه برگردند. همه دانستند که ای پدرم درباره کوهستان^۴، درّه و قطعه زمین کوچک و ناهموارمان، آیداو بود. پدر هرگز به من نگفت اگر از آنجا رفتم، اگر از اقیانوس‌ها گذشتم و فرزند را درنور دیدم و خودم را در سرزمینی بیگانه، جایی که دیگر قادر به دیدن پرنسس نبودم یافتم، باید چه کار کنم؟ او هرگز به من نگفت در آن سرزمین بیگانه و بدون دیدن پرنسس از کجا باید بدانم زمان بازگشت به خانه فرا رسیده است؟

منطقه‌ای کوهستانی در آیداو که من در بیشتر قسمت‌های کتاب آن را کوهستان ترجمه کرده‌ام. 4. Buck peak